ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

مجله علمی علوم اسلامی انسانی (سال پنجم)
شماره ۲۰/ زمستان ۱۳۹۸ / ص ۲۲-۸

عشق و مرگ از دیدگاه حافظ و مولوی

تاریخ دریافت مقاله: آذر ۱۳۹۸
تاریخ پذیرش مقاله: دی ۱۳۹۸

حبیب الله گرگیج
دانش آموخته دکتری، زبان و ادبیات فارسی

نویسنده مسئول:
حبیب الله گرگیج

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

چکیده
آنچه جهان را به جنبش می آورد و ادامه حرکت آن را ممکن می سازد، و در اساس وجود جهان را به اثبات می رساند، عشق است؛ اشتیاق بازگشت به مبداء و غم غربت ملکوتی است. عشق ناسوتی گذراست و مشخصه ی آن ناکامی؛ ناکام ماندن شوق وصال لازمه ی عشق ناسوتی است. تنها مرگ و یا ترک نفس است که کامیابی غایی را با خود دارد. در عرفان اسلامی مرگ به صورت یک پدیده میمون و مبارک معرفی می شود که حجاب نفس را یک سو نهاده و موجبات وصل و رسیدن جان به حضرت جانان را فراهم می کند. از آنجا که محور اصلی اندیشه و سرود های شاعران برگزیده این جستار، عشق و مرگ است؛ بر آن شدیم به تجزیه و تحلیل موضوع عشق و مرگ بپردازیم.

کلمات کلیدی: حافظ، مولوی، عشق، مرگ.

DOI(Digital Object Identifier): 10.6084/m9.figshare.11627076

علوم اسلامی انسانی، شماره ۲۰، زمستان ۱۳۹۸، ص ۲۲- ۸

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

مقدمه

عشق میل مفرط است و اشتیاق عاشق و معشوق از عشق است و به معنی فرط حب و دوستی است و نیز گویند مشتق از عشقه است و آن گیاهی است که به دور درخت پیچد و آب آن را بخورد و رنگ آن را زرد کند و برگ آن را بریزد و بعد از مدتی خود درخت نیز خشک شود، عشق نیز چون به کمال خود رسد قوا را ساقط گرداند و حواس را از کار بیندازد و طبع را از غذا باز دارد و میان محب و خلق ملال افکند و از صحبت غیر دوست ملول شود یا بیمار گردد و یا دیوانه شود و یا هلاک گردد. گویند: عشق آتشی است که در قلب واقع شود و محبوب را بسوزد، عشق دریای بلاست و جنون الهیست و قیام قلب است با معشوق بلا واسطه. مولوی فرماید :

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف

مولوی

عشق مهم ترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده درک کند. عاشق را در مرحله ی کمال عشق، حالتی دست می دهد که از خود بیگانه و نا آگاه می شود و از زمان و مکان فارغ و از فراق محبوب می سازد و می سازد.

مولانا عشق را بی نهایت و روشنگر و در مقابل عقل را محدود و چون قدم برداشتن در تاریکی میداند، و در قسمت هایی عشق را کلی و عقل را جزیی از آن به شمار می آورد. و گوید ای سالک! اگر سالک بسته عشقی خلاصی مجوی و اگر کشته عشقی قصاص مجوی که عشق آتشی سوزان است و بحری بی پایان.

در خصوص « عشق » حافظ برداشت ها و شرح های متفاوت و بعضاً متناقضی دیده می شود که می توان از میان آن ها به سه دیدگاه کلی اشاره نمود. نخست،کسانی که عشق حافظ را کاملا زمینی و آمیخته با مجاز می دانند، دوم، آنهایی که بر این باورند که عشق او یک عشق آسمانی وکاملا عرفانی است و نهایتاً گروه سوم که عشق وی را عشقی دو بعدی می دانند که هم معشوق زمینی را دربر می گیرد و هم با بارقه های عشق معشوق ازلی همراه است.

در فرهنگ ها و ادیان مختلف تعاریف و دیدگاه های متفاوتی برای مرگ ارائه شده است. و از آنجا که همیشه حیات و زندگی محبوب تر از دست شستن از آن است. واژه مرگ با دهشت و ترس و غم پیوند می خورد. و هر انسانی نسبت به گستردگی افق دید، تعلق به فرهنگ یا مذهب خاصی طرز تلقی متفاوتی نسبت به این سرنوشت محتوم پیدا می کند.

در عرفان اسلامی مرگ به صورت یک پدیده میمون و مبارک معرفی می شود که حجاب نفس را یک سو نهاده و موجبات وصل و رسیدن جان به حضرت جانان را فراهم می کند. در تعالیم صوفیه و عرفا دسته بندی و تعاریف مختلفی از مرگ وجود دارد که ذکر همه آنها به درازا می انجامد. اما «مرگ ارادی» یا «مرگ قبل از مرگ» یا «مرگ اختیاری» و از این قبیل در بین آنها بسیار گفته و به آن تاکید شده است که می تواند برای سالک تمرینی باشد پر فایده. تا زمان تسلیم شدن در برابر مرگ اضطراری، دیگر نشانی از وحشت، اندوه به خاطر بر جای گذاشتن مال و عزیزان و چشم پوشی از حیات دنیوی بر جای نماند و با آغوش باز به دعوت دوست پاسخ دهند.

دغدغه های اصلی در شعر عرفانی مولانا جلال الدین، مانند: مرگ و پایان زندگی، بی ارزشی دنیا و تحقیر جهان مادی، عشق و توجه به نیاز های عمیق روح انسان و .... است. اشعار مولانا خود گواه این حالت سکر مستی از می عشق الهی است:

چنان مستم چنان مستم من امروز که از چنبر برون جستم من امروز
چنان چیزی که درخاطر نیاید چنان استم چنان استم من امروز

«مولوی ،۸۷، ۶۲۸».

او برای عشق پایانی نمی شناسد. حتی برای درد و بی تابی جنون آور این عشق به دنبال درمان و چاره نمی گردد. بلکه به سان تشنگان هر لحظه پیاله ای دیگر از این شراب طلب می کند:

بی خود شده ام لیکن بی خود تر از این خواهم با چشم تو می گویم من مست چنین خواهم

«مولوی،۸۷ ، ۷۶۵».

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

این آتش که بر روح او هر لحظه گلستان می شود؛ چنان فرح انگیز و روح نواز است که هر دم حلاوتی نو به جان سوخته اش می چشاند. به جایی می رسد که از خود تهی می شود و معشوق در جانش تجلی می کند تا جایی که دیگر نمی تواند تأمل و اندیشه ای بر گفتار و شنیدارش مقدم بدارد. این حالت سکر و غلبه هیجانات عاطفی درون مایه اکثر غزلهای «کلیات شمس» است.:

این همه ناله های من نیست زمن همه از اوست کز مدد می لبش بی دل و بی زبان شدم
جان و جهان زعشق تو رفت ز دست کار من من به جهان چه می کنم چون که ازین جهان شدم
«مولوی، ۸۷، ۷۳۰».

این شور و غوغای قلبی مانند خون در هررگ دیوان کبیر ساری و جاری می شود و باعث می گردد هر کلمه بار معنایی پویا و حرکت مدارانه ای پیدا کند.مولانا به عنوان انسان کامل که خود را با طبیعت و جهان خلقت هم سو می بیند در غزلیات عالمی پویا و فعال از اندیشه های عارفانه و هستی ساز می آفریند.

شمس در مقالات عبارتی دارد: «عقل تا درگاه راه میبرد اما اندرون راه نمی برد، آنجا عقل حجاب است و دل حجاب و سرحجاب» مولانا پاره آخر این عبارت بسیار پر معنا و لطیف را گرفته و دست مایه یک غزل کرده است:

عقل بند رهروان است، ای پسر عقل بند و بند بشکن ره عیان است ای پسر
دل فریب و جان حجاب چون زعقل و جان و راه از این هرسه نهان است ای پسر
دل برخاستی این یقین هم در گمان است ای پسر
عشق را از کس مپرس از عشق پرس عشق ابر در فشان است ای پسر

حالا مولانا همین غزل را با افزودن یک واژه (عاشقان)که تغییر وزن و لاجرم تغییر حالت در گوینده و شنونده را اقتضا می کند، به غزلی دیگر تبدیل می کند:

عقل بند رهروان و عاشقان است، ای پسر بند بشکن ره عیان است ای پسر
عقل بند و دل فریب و تن غرور و جان حجاب راه از این جمله گرانی ها نهان است ای پسر
عشق را از من مپرس از کس مپرس از عشق پرس عشق در گفتن چو ابر در فشان است ای پسر
چون ز عقل و جان و دل بر خاستی بیرون شدی این یقین و این عیان هم در گمان است ای پسر
«مولوی ،۷۶، ۴۲۷».

تذکار اجتناب نا پذیری مرگ، پذیرفتن و گاه تحقیر آن

پایان فراق بین که جهان آمد این جهان اندر جهان کی دید کسی کز جهان نرفت
مرگت گلو بگیرد تو خیره سر شوی گویی رسول نامد وین را بیان نرفت
«مولوی ،۷۶، ۲۰۸».

جنازه ام تو ببینی مگو «فراق فراق» مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
فرو شدن چو بدیدی بر آمدن بنگر غروب،شمس و قمر را چرا زیان باشد
«مولوی ،۸۷، ۵۳۲».

مرگ اگر مرد است آید پیش من تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ
من ازو جامی برم بی رنگ و بو او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ
«مولوی ،۷۶، ۵۱۶».

عشق و مرگ نیز موضوع همیشه اعصار و قرون حیات بشر بوده و هست.به عنوان دو معمای بزرگ انسانی که از هیچ کدام گریز و گزیری نیست.

ماه وجودش زغباری برست آب حیاتش بدر آمد زدرد
«مولوی،۷۶، ۳۹۹ ».

علوم اسلامی انسانی، شماره ۲۰، زمستان ۱۳۹۸، ص ۲۲- ۸

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

«آب حیات استعاره از عشق»

آن شکرستان مرا می کشد اندرشکر در غلط افکنده اند نام و نشان خلق را
«مولوی ،۷۶، ۶۴۷».

شکرستان استعاره از مرگ است

نقطه آغاز حیات معنوی مولانا با جرقه ی عشق به شمس و شعله سرکش آن پدید آمد. عشقی که در تمام لحظه های ناب روحی او سیران یافت و سکرانی آن پس از مرگ اش هم می تواند سر مستی بیافریند.

زخاک من اگرگندم برآید از آن گر نان پزی مستی فزاید
خمیر و نانبا دیوانه گردد تنورش بیت مستانه سراید
اگربرگورمن آیی زیارت تو را خر پشته ام رقصان نماید
«مولوی ،۸۷، ۴۲۵ ».

او عشق را فراتر از وجود خودش بلکه در تاروپود کائنات یافته و هر لحظه به آن می آویزد:

عشق امر کل ،مارقعه ای، اوقلزم و ماجرعه ای او صد دلیل آورده و ما کرده استدلال ها
از عشق، گردون مؤتلف، بی عشق اختر منخسف از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دالها
«مولوی ،۸۷، ۱۴۹».

او برای عشق پایانی نمی شناسد مانند عالم بی آغاز و انجام آن عشق آسمانی وقتی با روح و جان فرازمینی مولانا درگیر شد،بی سابقه ترین ترکیب ها در ادبیات، خلاقیت های ناب، رقص استعاره ها و فنون بلاغی، نو پردازی شگفت انگیز، بی اعتباری سنت های ادبی دست و پاگیر و ..... متولد شد

شاخ عشق اندر ازل دان، بیخ عشق اندر ابد این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست
«مولوی ،۸۷، ۲۸۱».

عشق مضمونی است که بیشترین آثار در راه ابراز آن خلق شده اند اما این سوژه همیشگی در غزلیات شمس همان صورت همیشگی را ندارد «چهره عشق در سبک عراقی (قرن هفتم و هشتم) همان سیمای اولیه سبک خراسانی را دارد اما پخته تر و پیراسته تر که رنگ مایه های روحانی و معنوی دارد. بررسی این مقوله در شعر دو شاعر بزرگ ادبیات این دوره« حافظ، مولانا» سه تصویر متفاوت به دست می دهد. حافظ دیگر زیبایی و وسواس در چینش کلمات را به اوج خود رسانده و حق مطلب را در پیراستگی ظاهری غزل ادا می کند. در انتخاب مضامین نو و ابتکاری تلاشی نمی کند؛ اما هنر حافظ در نوع بیان آنهاست اما تفاوت مولانا با آن دو در این است که مولانا بی باک است. با تسلط فوق العاده ای که بر زبان دارد هیچ ترتیب و آدابی نمی جوید به خمیر مایه سخن شکل نمی دهد به هیچ چیز وفادار نیست جز ماهیت اصلی و بکر سخن و شکل هندسی کلماتی که در ضمیرش نقش می بندند. آن را با دامنه وسیعی از تخیل و عاطفه هنری می آمیزد. عنصر خلاقیت هم کار خودش را می کند. مضمون های نو با طرز بیان نو حاصل این جوشش و پویش عشق در جان مولاناست هر چند گاهی ثقیل و زمخت به نظر برسد.

عشق در شعر مولانا چهره شناخته شده در آثار رودکی و منوچهری و فرخی و... (تصاویر گل و بلبل و شمع و پروانه که دیگر متبذل و ظاهری به نظر می رسد)را ندارد.

عشق در غزلیات دو چهره متفاوت دارد. چهره هایی مانند آب، زلال و زیبا، که با الفاظ لطیف و گر چه از فنون بلاغی در بیان این معانی استفاده می کند اما ظاهری ساده دارد. محور ابیات عشق است اما گاهی نمی توان دقیقاً مشخص کرد مخاطب عشق است یا معشوق.

گاهی چو بوی گل، مدد مغزها شوی گاهی انیس دیده شوی، گلستان شوی
«مولوی ،۷۶، ۱۱۰۱».

نه ای بر آسمان ای ماه لیکن شود هر جا که تابی آسمانی
«مولوی ،۷۶، ۱۰۰۲».

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

چـوحلقـه بر درت گر چه مقیمم چـه چـاره چـون تو بـر بـام بلنـدی
«مولوی ،۷۶، ۹۸۵».

با تو برهنه خوشترم،جامه ز تن برون کنم تـا که کنار لطف تو جان مرا قبـا بود
«مولوی،۸۷ ،۳۶۰».

(البته نا گفته پیداست که برهنگی رمز وصال بی حجاب جان با معشوق است اما به جهت آنکه ترس از این بود که مردم عامی از رابطه وی با مریدانش و این همه دم زدن از عشق با رمز ها و نمادهای محسوس و ظاهری از آن، دچار سوء برداشت شوند جایی دیگر می فرماید:

عظیم نور قدیمست عشق پیش خواص اگر چه صورت و شهوت بود به پیش عوام
«مولوی ،۷۶، ۶۵۵ ».

در اکثر ابیات عشق تصویر«قاتل خونریز- ستمکار قاهر- آتش سوزنده» دارد که البته هر چه به فنای در آن نزدیک تر شوی زودتر به پاکی و سعادتی می رسی چرا که این خاصیت افسانه ای آتش است که عیبها و ناخالصی ها را می سوزاند و پاکی ها بر جای می مانند.

چو عشق آمد که جان با من سپاری چرا زودتر نگویی که آری، آری
بدیدم عشق را چون برج نوری درون برج نوری،اه چه ناری
چو اشترمرغ، جانها گرد آن برج غذاشان آتشی بس خوشگواری
«مولوی ،۷۶، ۹۹۸».

تشبیه عاشقان به «اشترمر غ» از تشبیهات جالب و کم سابقه در ادبیات است.
استعاره های بیت زیر بسیار بدیع و در خور توجه است. شاعر چون چهار پاییست تشنه و گرسنه و عشق تنها خوراک اوست. از عشق هرگز سیر نمی شود. هر لقمه که از آن می بلعد او را برای لقمه بعد حریص تر می کند.

از فراقت تلفم، گشته خیالت علفم که دلم را شکمی شد زتو پر جوع بقر
«مولوی ،۷۶، ۴۳۰».

عشق کلاًخون خوار و مردم خوار است :

لقمه شدی جمله جهان، گر عشق را بودی دهان دربان شدی جان شهان گر عشق را بودی دری
«مولوی ،۷۶، ۹۰۵ ».

البته او متذکرمی شود که این فنای در عشق مستلزم داشتن لیاقت و ارزش انسانی است. تنها افرادی این توفیق را می یابند که جان و خون خود را نثار عشق کنند که برگزیده و منتخب لطف اش باشند:

خواجه غلط کرده ای در روش یار من صد چو تو هم گم شود در من و در کار من
نبود هر گردنی لایق شمشیر عشق خون سگان کی خورد ضیغم خون خوار من
همچو تو جغدی کجا باغ ارم را سزد بلبل جان هم نیافت راه به گلزار من
«مولوی ،۷۶، ۷۷۱ ».

عشق در قرن هفتم معنا و مفهوم تازه ای پیدا کرده بود از نوع کاملاً غریزی و انسانی اش داشت به نوع معنوی و متعالی اش ترفیع می یافت. از آنجا که هنوز هم دست مایه آفرینش آثار ادبی بود و تولد واژگان جدید برای بیان این مفهوم نو الزامی بود، زبان تحولی آهسته آهسته را انتظار می کشید.
با تغییر مفهوم عشق، ماهیت معشوق هم زیر و رو شد. از درجات نازل غزل های صرفاً عاشقانه دور شده و جایگاهی رفیع و دست نیافتنی یافته بود مقامی بسیار بالاتر از عاشق. برای صحبت از این معشوق متعالی واژگان قدیمی باید بارمعنایی متفاوتی

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

را با خود حمل می کردند و یا واژگان جدید متولد می شد. احوال عاشق و تمنیات قلبی او هم یک سره رنگ و بویی عارفانه می یافت. بنابراین بافت ارتباطی این سه بعد هرم غزل عاشقانه- عارفانه تغییرات اساسی پیدا کرده و در نتیجه در ساختار و سبک زبانی شعر تحولات عمیقی به وقوع پیوست.اوج این تحولات در آثار مولانا به شکوفایی رسید مخصوصاً غزلیات شمس.

حد اعلای همه این تعاریف در غزلیات مولانا مشاهده می شود. مثلاً این که در اثنای غزلی جای متکلم با مخاطب عوض می شود. عاشق و معشوق جابجا می شوند و گاه عشق از دهان معشوق سخن می گوید و همین چرخه تکراری می شود.

در اکثر غزل ها مولانا می گوید این من نیستم که سخن می گویم بلکه حالتی شبیه وحی دارد اتفاق می افتد:

من خمشم،خسته گلو،عارف گوینده بگو — زانکه تو داوود دمی من چو کهم رفت زجا
«مولوی،۸۷،۱۷۶».

یا به پیش من آ تا به گوش تو گویم — که ازدهان و لب من پری رخی گویاست
«مولوی،۷۶،۲۱۶».

این همه ناله های من نیست زمن همه از اوست — کز مدد می لبش بی دل و بی زبان شدم
«مولوی،۸۷،۷۳۰».

ابهام بزرگی که در غزل هایی با درون مایه عشق در کلیات شمس دیده می شود از همین جاست. گاهی بیت های غزلی مناظره و گفت و گوی عاشق و معشوق است اما در ضمن آن هیچ کجا اشاره نشده که اینک متکلم کیست؟ مخاطب کدام است؟

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم — در این سراب فنا چشمه حیات منم
«مولوی ،۸۷ ،۸۹۸».

شاید یک دلیل اینکه غزلیات شمس در عین شگفت انگیزی و جذابیت در بین مخاطب عام طرفدار کمتری نسبت به غزلیات حافظ دارد همین باشد که درک صحیح غزلیات شمس مستلزم دانستن اطلاعات اولیه درباره مولانا و عشقش به حقیقت شمس و زمینه فکری و روانشناختی و سبک شناسی اشعارش است. که البته باید به ایشان حق داد چرا که درک واقعی این غزلیات برای اشخاصی که از تجربیات روحانی و پیچیده مولانا بی خبرند، آسان نیست. چرا که مولانا دارد از واژگان متعارف و شناخته شده برای مفاهیمی فرازمینی استفاده می کند.

مولانا غزل های بسیاری دارد که با خطاب به جان های عاشق آنها را به این خوان شرابخواری و مستی و سر از پا نشناختن دعوت می کند و با وزن های دوری و ضربی که نماد شور و هیجان اوست و در حال سماع و نوشخواری بر خوان حقیقت سروده، این از خود بی خودی را به وضوح نشان می دهد:

ای عاشقان ای عاشقان آنکس که بیند روی او — شوریده گردد عقل وی آشفته گردد خوی او
«مولوی ،۸۷ ،۱۰۵۶».

ای عاشقان ای عاشقان دیوانه ام کو سلسله — ای سلسله جنبان جان عالم ز تو پر غلغله
«مولوی ،۸۷ ،۱۱۲۹».

مولانا در ذات خود انسانی از قیدوبند رهیده است. آن عشق شور انگیز به او دوبال طلایی برای پریدن از قفس محدودیت ها بخشیده است. در آن زمانه که نفس سماع انگشت اتهام خرده گیران متعصب که مخالف جذبه و وجدودست زدن و پاکوبیدن بودند را به حرکت در می آورد و به راحتی مهر کفر و زندقه و گمراهی را بر پیشانی عصیان گران می کوبیدند، او نه تنها به صورت فردی و با مریدان سماع می کرد بلکه مجالس سماع زنانه نیز که خود بی سابقه بود را نیز برگزار می کرد.

علوم اسلامی انسانی، شماره ۲۰، زمستان ۱۳۹۸، ص ۲۲- ۸

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

عشق در غزلیات حافظ

اغلب آنچه از دوران زندگی حافظ در افواه و بعضاً در مندرجات کتابها آمده نتیجه خیالبافی و افسانه سرایی برخی است که عمده هدف آنان حب و یا بعض به شاعر گرانمایه شیرازی است. بنابر این اگر به دیوان شاعر شوریده شیراز نظری معطوف شود شاید از خلال ابیات و سروده های وی واقعیاتی از زندگی شخصی و عرفانی وی بدست آید. هرچند که آنهم شاید مقرون به صحت نباشد. اما آنچه وسیله شناخت عقیده و آرای حافظ تواند بود تنها دیوان غزلیات اوست. غزلیات خواجه بواقع مخاطب را به حال و هوایی دیگر می برد. آنچنان که بعد از قرنها صدای شاعر از کوچه باغهای شیراز شنیده می شود. همان کوچه های پر پیچ که حافظ بخاطر وجود خانه معشوق در آنجا به آن تعلق خاطر دارد و بیگانه را «سر می شکند دیوارش».

عشق یعنی همان مضمون عرفانی و الهی که دو شیوه غزل « عارفانه» و «عاشقانه» را به حد نهایت و کمال رسانید. از سویی دیگر تکرار موضوع «عشق» نمی تواند موجب ملال و خستگی خوانندگان گردد.زیرا به فرموده حافظ:

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می شنوم نا مکرر است

بیاد آوردم که پیام اصلی حافظ در دیوان غزلیاتش همان پیام«عشق» است که در اندیشه او همه انسانیت از ازل تا ابد در آن خلاصه می شود. البته پیشینه کار بردی لفظ عشق را در شعر کسانی مانند: سعدی، مولوی، عطار و فخر الدین عراقی می توان دید. حافظ با آثار آنان به یقین آشنا بوده است. از سویی دیگر ادیبان صوفیه نیز به نحو بارزی از اسرار عشق و عاشقی داد سخن داده اند. به علاوه «سوانح» احمد غزالی و «لمعات» عراقی در زمینه جنبه عرفانی عشق آثاری بوده اند که در عقیده حافظ تاثیر فراوان داشته اند.. برخی در نوع زمینی و یا الهی عشق وی گاهی سخن را از حد گذرانده و در آخر عشق زمینی و مادی به عارف قرآنی منتسب نموده اند. با رد چنین باوری باید به عقیده و راه سیر و سلوک اصیل عارفان مراجعه کرد. بنابر این عشق حافظ نیز مانند عارفان دیگر هم مجازی و هم الهی است. زیرا جمال انسانی برای حافظ در واقع جز بازتاب و تجلی حق نیست و غیر عاشق که نمی تواند تصور آنرا داشته باشد، بواقع با اجتناب از آن خود را از یک تجلی خدایی کنار کشیده است. به تعبیری در سروده های عارفانه حافظ عشق مجازی به مثابه پوششی دیده می شودکه عشق الهی در ورای آن پنهان می باشد. این شیوه بیان حافظ از عشق که با میراث سنت های مربوط به «عشق» و عرفان آشنایی دارد، شگفت انگیز به نظر نمی رسد.گرچه عشق در الحان صوفیه متوجه عشق به خدا و معشوق واقعی است، اما گاهی این عشق به نوع عشق انسانی تعبیر می شود. به علاوه عشق انسانی و بهره بردن از زیبایی ظاهری برای گروهی از عارفان مقدمه وصول به عشق الهی و وسیله التذاذ از جمال عینی بشمار می آید.

درد عشقی کشیده ام که مپرس زهر هجری چشیده ام که مپرس
گشته ام در جهان و آخر کار دلبری برگزیده ام که مپرس

حافظ در دیوانش تلاش داردتا مخاطبان را اطمینان دهد که عشق مجازی و انسانی نیز به مانند عشق الهی است. یعنی آنچه در خرابات می باشد با هر آنچه در عبادتگاه عارفان است، هیچ تفاوتی ندارد. چنانچه مسجد و کنشت هم هردو جلوه گاه یک معشوق بوده و همواره و در هر احوالی پرتوی از روی زیبای معشوق حقیقی است. اشکال در نوع عشق حقیقی و عشق مجازی در این است که نباید در عشق مادی متوقف شد. به عبارتی عشق انسانی را باید وسیله وصول به عشق الهی قرار داد. همین ارتباط و پیوند عشق انسانی با عشق الهی است که شعر خواجه را تا فراز آسمانها بالا می برد و البته این یک تصور عارفانه می باشد. عشق نزد حافظ به هرصورتی باشد، مایه کمال و بلند پروازی انسان است. زیرا آدمی را به معشوق او اتصال می دهد. پیوندی که عاشق از طریق عشق با معشوق حاصل می کند، آنچنانست که او را در سراسر کاینات و برتر از کاینات به پرواز در می آورد. اصولا در شعر حافظ بین انسان و خدا حد و حدودی نیست و «طفیل هستی عشقند آدمی و پری». عشق از ازل بوده و تا ابد سلسله جنبان رفتارهای بشر است.

پیش از این کین سقف سبز و طاق مینا بر کشند منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

بنابراین خواجه در باره عشق الهی در غزلیاتش سخن می گوید. همچنین در مورد عشق انسانی هم وقتی از معشوقه های جسمانی شعری می سراید، میگوید: عشق او مربوط به یک پیشینه ازلی است. حافظ مانند هر عارفی در موضوع عشق، آن امانت الهی را می بیند که در سوره احزاب آمده که: خداوند ابتدا بر آسمانها و زمین عرضه کرد و آنان از تحمل امانت سر باز زدند. آنگاه بر انسان عرضه داشت.

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند

در غزلی دیگر با همان مضمون این چنین می سراید:

عاشقان زمره ارباب امانت باشند لاجرم چشم گهر بار همانست که بود

علوم اسلامی انسانی، شماره ۲۰، زمستان ۱۳۹۸، ص ۲۲- ۸

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

حافظ افکار خود را با الفاظی زیبا و با توجه به ارایه متناسب صنایع لفظی و معنوی بیان کرده و به علت قدرت در سخنوری، مضامین عالی و معانی دلپذیر «عشق» را در ابیاتی گیرا ایراد کرده است. وی در حدیث عشق غزل می سراید و عشق را بالاترین موهبت خداوندی بشمار می آورد. عشقی که وسیله دستیابی به مبدا هستی و موجب اشتیاق انسان به جاودانگی می گردد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

کسی که با عرفان اسلامی آشناست، این سنت گذشته را در بیان افلاتون نیز به درستی می بیندکه او چنین عشقی را «جنون الهی» می نامد. یعنی آن دیوانگی که در عرفان رونق دارد و یکی از بخشش های خداوند است. وصول به چنین مرحله دیوانگی یعنی عشق نیل به مبدا هستی چنانست که اگر تمام دار و ندار خود را ببخشند و یا جسم خود را بر آتش افکند ولی عشق در آنها نباشد، هیچ سودی عایدشان نخواهد شد. بعکس چنانچه عشق داشته باشند، از دروغ و گزافه گویی بدورند. خود خواهی ندارند و دلشان از خشم و کین صافی است و از پیش آمدن دادگری و راستی و حقیقت شادمان می گردند. پس بنا به باور عارفان، دیوانگی عارفان بر امور عقلی رجحان دارد.

ای که دایم به خویش مغروری گر تو را عشق نیست معذوری
گرد دیوانگان عشق نگرد که به عقل عقیله مشهوری
مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری

غزلیات خواجه شیراز سرشار است از «رمز» و سمبولیسم قوی در کسوت الفاظی ایهام گونه که خاص خود اوست. اما «رمز عشق» سخنی دیگر می باشد و به نزدیک هرکسی نمی توان آشکار کرد.

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
مدعی خواست که آید به تماشا گه راز دست غیب آمد و بر سینه نا محرم زد
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

باید گفت که واژه«رمز» یکبار در قرآن و در سوره آل عمران آمده است. آنگاه که خداوند زکریا را به یحیی بشارت می دهد. زکریا از خداوند در خواست می کند تا برای او نشانه ای آشکار کند. ندا می رسد که تا سه روز با مردم سخن نگوید، مگر به رمز. «الا رمزا». عارفان یقین به این آیه از قرآن عنایت داشته اند. مولوی می سراید:

شرح تو غبن است با اهل جهان همچو راز عشق دارم در نهان
هر که را اسرار عشق اظهار شد رفت یاری زانکه محو یار شد
علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطرلاب اسرلر خداست

حافظ هم نهان داشتن درد اسرار آمیزی عشق را مهم و بحث در عشق را سزاوار هر کسی نمی داند:

درد عشق ار چه دل از خلق نهان می دارد حافظ این دیده گریان تو بی چیزی نیست
با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی

اصولا نمی توان عشق را توصیف و یا به وسیله زبان آنرا شناساند. زیرا بر عقل و بیان و اندیشه برتری دارد:

سخن عشق نه آنست که آید به زبان ساقیا می ده و کوتاه کن ای گفت و شنفت
ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر وسلامت

عشق زمینی بسیار گذراست و سر انجام آن تلخکامی و اندوه. از این رو مرگ و یا مبارزه با نفس جهت ترک انجام فرامین نفس، شادمانی جاوید وکامیابی غایی را در پی دارد. لیکن دوری کردن از نفس و زیر پا گذاشتن فرامین آن کاریست بس دشوار. دیوان حافظ با همین مبحث آغاز می گردد:

الا یا ایهااساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

در غزلی دیگر همین مفهوم را چنین بیان می دارد:

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

اما چرا رسیدن به عشق در عین آسان بودن در آغاز سیر و سلوک، در نهایت به «مشکل» بر می خورد؟ از نظر حافظ پیمودن راه عشق ابتدا بسیار آسان نشان می دهد. ولی « خود» و « منیت» انسان و توجه به ظواهر مادی، اورا از سیر به تکامل باز می دارد. « خود» و یا « نفس» نمی خواهد در یابد که مسئله عشق ارزشمند تر از عالم ناسوت و محدوده جهان مادی است. طالب عشق باید آمادگی دریافت را داشته باشد:

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق، لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

دل، باید از هرگونه آلودگی مادی و خواسته های نفسانی تهی باشد تا عشق واقعی را پذیرا شود و دل « سراپرده محبت او» شود یکسره می بایست تسلیم عشق شد.

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده　　به جز از عشق تو ، باقی همه فانی دانست
عشقت به دست توفان خواهد سپرد حافظ　　چون برق این کشاکش پنداشتی که جستی

از این که عشق آسان ترین راه وصول به مبدا می باشد، حافظ آنرا کاری بدون مشکل می بیند. لیکن به دلیل نمایان شدن مظاهر «نفس» او را از پیمودن طریق رسیدن به معشوق باز می دارد. این بزرگترین مشکل حافظ است. وگرنه سوز و گداز عشق در وجود شاعر عارف مسلک شیراز همواره نهفته است.

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند　　که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

پس عشق، مشکلات رسیدن به معشوق غایی را از سر راه بر می دارد و هر انسانی را مانند حافظ به « راحت جان» می رساند:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم　　راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز　　زآن که گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست　　آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

حافظ در غزلیات شیوایش عشق را همواره در کنار «رند» و «شراب» قرار می دهد.

عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش　　تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام

توجه به مفاهیم «عشق، شراب، رند» را می توان در ادبیات بعد از اسلام به صورتهای متفاوت دید. تا قبل از پیدایش ادبیات عرفانی در قرن ششم، شراب تنها در مضامین نشاط انگیزی بکار گرفته می شد. ولی بعد از آن در مفهوم معنوی بکار رفت. شعرای بزرگی مانند سعدی، سنایی، مولوی و عطار همواره از شراب و ساقی سخن گفته و سروده اند.

ز میخانه دگر بار این چه بویی است　　دگر بار این چه شور و گفتگویی است
بیا ای عشق این می از چه خمی است　　اشارت کن خرابات از چه سویی است

عشق برای حافظ هم نیرویی است درونی برای عشق ورزیدن و هم او را از آلودگی های ریا، تزویر و دو رنگی آزادی می بخشد:

شراب تلخ می خواهم که مرد افکن بود زورش　　که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
ما بی غمان مست، دل از دست داده ایم　　همراز عشق و همنفس جام باده ایم

شراب حافظ البته موجب می گردد تا عاشق به «خود» باز نگردد و برای عشق مشکل آفرینی نکند.

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند　　کافر عشق بود گر نشود باده پرست

بهانه ای برای ترک«خود» و خواهشهای نفسانی و برتر ین اسباب وصول به عشق، فقط شراب معنوی است تا راه عشق ناب الهی را به او بنمایاند.

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا　　که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق　　چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

مرگ

مرگ شاید پیچیده ترین معمایی باشد که تا به امروز نزد انسانها حل نشده باقی مانده است و همواره دغدغه اصلی زندگی ما بوده است. مرگ در زیست شناسی پایان زندگی موجودات زنده است. اما در فرهنگ ها و ادیان مختلف تعاریف و دیدگاه های متفاوتی برای این واقعه مرموز ارائه شده است.

و از آنجا که همیشه حیات و زندگی محبوب تر از دست شستن از آن است. واژه مرگ با دهشت و ترس و غم پیوند می خورد. و هر انسانی نسبت به گستردگی افق دید، تعلق به فرهنگ یا مذهب خاصی طرز تلقی متفاوتی نسبت به این سرنوشت محتوم پیدا می کند.

مرگ در غزلیات حافظ به سه نوع قابل تقسیم است:

۱- مرگ عاشقانه که در آن عاشق مدعی است جان خود را فدای معشوق میکند یا اینکه در اثر رنجها و سختی های عشق گویی مرگ را تجربه کرد هاست.
۲- مرگ معمولی
۳- مرگ عارفانه که قطع تعلقات، پیام اصلی آن است. از آنجاکه سخن گفتن دربارۀ مرگ دشوار است و نوعی ترس و نا آرامی را در مخاطب به وجود می آورد و همچنین چو ن مرگ ورای تجربه آگاهانۀ اکثر انسانهاست و به آسانی تبیین و تشریح نمیشود، حافظ نیز معمولاً از این سه نوع مرگ با صراحت سخن نمیگوید. شنیدن کلمۀ مرگ احساس

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

خوشایندی برای گوینده و مخاطب به همراه ندارد، به همین دلیل حافظ از کاربرد واژۀ مرگ تا حد امکان پرهیز میکند. او واژگان مرگ و مردن را به ترتیب ۴ و ۱۹ مرتبه به کار برده است (صدیقیان و میرعابدینی، ۱۳۶۶ : ذیل مرگ و مردن ص ۶۰).

حافظ به جای مرگ از رد خلف آن یعنی زند هنبودن با تعبیرهای متعدد بهره میجوید:

۱- نبودن و نماندن در دنیا: «که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند» (۶/۱۷۹) ؛ « ... محتسب نماند» (۴/۳۶۲)؛ « خالی مباد عرصه این بزمگاه از او» (۸/۴۱۳)؛ « نمی بینم از همدمان هیچ بر جای» (۹/۴۹۲، نیز ۶/۱۷۹ و ۶/۱۷۹).

۲- بیماری لاعلاج: «هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت» (۵/۹۷)؛ «از این مرض به حقیقت شفا نخواهم یافت» (۵/۹۷، و نیز ابیات ۸/۶۲؛ ۶/۳۸۲ و۵/۸۲).

۳- عدم جاودانگی دنیا: «... که در وی نه ممکن است خلود» (۶/۲۲۶) ؛ «چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست» (۵/۴۵۴، نیز ابیات ۶/۴۴۲ و۷/۲۹۰).

۴- پایان رسیدن عمر: «در این خیال به سر شد زمان عمر و...» (۸/۲۳۷، و نیز ابیات ۱/۳۸؛ ۵/۳۱۴؛ ۲/۲۹۷ و۴/۲۳۷).

۵- کوناهی زمان: «پنج روزی که در این مرحله مهلت داری» (۵/۷۴)؛ «ده روزه مهر گردون...» (۳/۵، و نیز ابیات ۲/۱۶۲؛ ۳/۲۱۹ و ۱/۳۹۶).

حافظ در ابیات زیادی از دنیای پس از مرگ سخن میگوید. دنیایی که مرگ درواز ۀ ورود به آن است .دنیای پس از مرگ در شعر حافظ چهار حوزه را شامل میشود:

۱- توشه: حافظ به جای سخن مستقیم از مرگ، از آنچه که انسان با خود میبرد سخن میگوید و فعل بردن به آخرت مستلزم مردن و رفتن به آخرت است «گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست» (۳/۴۸۴) و «گوهر معرفت آموز که با خود ببری» (۹/۳۶۷).

۲- تربت: حافظ از واژۀ قبر پرهیز میکند و واژگان تربت و خاک را به جای آن به کار می برد و سخن از قبر معنی مرگ را در خود دارد «به خاک حافظ اگر یار بگذر چون باد / ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم» (۷/۳۳۰)؛ «ندارم دستت از دامن به جز در خاک و آن دم هم / که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت دستم» (۴/۳۱۹، و نیز ابیات ۸/۹ ؛ ۶/۱۲۱؛ ۳/۲۰۵؛۷/۲۳۴؛ ۲/۲۶۴).

۳- بهشت: حافظ در میان عناصر مربوط به دنیای پس از مرگ، بر روی بهشت تمرکز می کند. در ۱۴ بیت از بهشت میگوید رفتن به بهشت مستلزم مردن است و حافظ تلخی بیان مرگ را با شیرینی گفتن از بهشت میآمیزد و فعل نا خوشایند مردن را به عبارت دلپذیر «رفتن به بهشت» تبدیل می کند: «دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع » (۷/۳۱۹)؛ «می رود به بهشت» (۸/۰۷۹)؛ «روم تا قصر حورالعین» (۸/۳۵۴)؛ « به دارالسلام رفت»(۶/۸۴) ؛ « یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت» (۷/۸۰)؛ «که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم» (۷/۳۷۴) ؛ « شراب کوثر و حور از برای ماست» (۶/۴۲۹) حتی به تعابیری در مفهوم برتر از بهشت نیز در نظر دارد: « با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم» (۵/۳۷۲).

۴- قیامت: حافظ قیامت را در ارتباط با گروه مخالفان ناخوشایند تصویر میکند «ترسیم که صرفهای نبرد روز بازخواست / نان حلال شیخ ز آب حرام ما» (۸/۱۱) و «گوییا باور نمیدارند روز داوری» (۳/۱۹۹).

در حوزۀ مرگ معمولی حافظ حتی یکبار هم واژۀ مردن را به کار نبرده و اغلب از فعل «رفتن» استفاده کرده است. او مرگ را رفتن از جهان (۷/۲۱۰و۷/۲۹۹) تعبیر می کند میکند. در مرگ عزیزان نیز رفتن را به کار میبرد و غزلی هم با ردیف « برفت» دارد.

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت / روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت (۱/۸۵) فعل رفتن بر تغییر مکان دلالت می کند. کسی که از جایی رفته یعنی به جای دیگر وارد شده است. کاربرد این فعل نگاه قرآنی حافظ به مرگ را نشان میدهد که مرگ نابودی نیست و فقط انتقال از دنیا به آخرت است و برای مؤمنان این انتقال، رفتن از جایی فروتر به جایی والاست. در تأکید این نکته نیز «دارفنا» (۹/۸۲)، «منزل ویران» (۱/۳۵۹) متمم فعل فعل رفتن قرار گرفته است.

فعل « جان دادن» نیز به خودی خود و بدون در نظر گرفتن دیگر عناصر جمله، مرگ واژهای ناخوشایند است؛ اما حافظ بین دو واژۀ تشکیلدهندۀ این فعل فاصله میاندازد و فعل لازم جان دادن را به فعل متعدی دادن جان تبدیل میکند. با این کار جبر موجود در مرگ را به اختیار تبدیل میکند تا ناخوشایندی مرگ کمرنگتر جلوه کند « به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی / ز وصل روی تو اش چون رسید پروانه » (۷/۴۲۷).

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

فعل «جان دادن» که هشت بار در شعر حافظ به کار رفته بهگویانه تر از جا ن دادن است. در این مورد نیز بین دو جزء فعل فاصله انداخته و فعل لازم و منفعل را به فعلی متعدی و پویا تبدیل کرده است « جان به غم هایش سپردم..» (۸/۲۶۵)؛ « دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست یار» (۷/۲۶۷) و «هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم» (۳/۳۲۵) علاوه بر این، این فعل به دلیل معانی ضمنی، حسن تعبیر دارد .سپردن درمورد امانتی ارزشمند به کار میرود و طرف مقابل فعل سپردن هم طبعاً باید فردی امین و مورد اعتماد باشد و نیز در سپردن فرد چیزی را با اختیار خود و به طور موقت از حوزۀ نگهداری خود خارج میکند و دوباره آن را تحویل میگیرد. کاربرد این فعل برای مردن بیانگر ارزشمندی جان و عمر و زندگی و اعتقاد به زندگی جاوید و بقای روح است.

فعل « جان افشاندن» مترادف دیگر جان دادن است که اختیار و اراده و شادمانی و سرخوشی در این فعل نهفته است : «چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع» (۹/۲۹۴) ؛ « به یاران بر فشانم عمر باقی » (۷/۴۶۰).

«بر باد رفتن» نیز مترادف با مردن است که ممکن است برداشت نادرست « مرگ به منزله نابودی » را به ذهن متبادر کند، اما باید دقت کرد که حافظ این تعبیر را اغلب درمورد مرگ افرادی که نماد شوکت و ثروت و قدرت و کلاً مظاهر نعمت های دنیوی هستند - چون سلیمان و جمشید - به کار برد هاست .یعنی مرگ بر باد رفتن و نابودی مادیات است نه جان و روح و معنویات: «که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد» (۵/۱۰۱) ؛ «جایی که مسند و تخت جم میرود بر باد» (۳/۳۷۲) ؛ « در معرضی که تخت سلیمان میرود به باد » (۴/۱۰۰) و « شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر /به باد رفت » (۷/۲۵).

در دیوان حافظ تناقض مرگ و زندگی اشاره شده است و اغلب در حوزۀ مرگ عاشقانه به کار میرود « ما را بکشت یار به انفاس عیسوی» (۵/۴۸۶) ؛ « کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست » (۶/۵۷) ؛ « به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد» (۱۲/۱۲۰)؛ « بس کشتۀ دلزنده که بر یکدگر افتاد» (۵/۱۱۰)؛ «زندگی یابم / در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول »(۵/۳۰۶)؛ نیز «مرا امید وصال تو زنده می دارد /وگرنه هردمم از هجر توست بیم هلاک» (۲/۳۰۰، نیز ۶/۱۰۲؛۲/۱۳۷؛۱/۳۱۴).

در عرفان اسلامی مرگ به صورت یک پدیده میمون و مبارک معرفی می شود که حجاب نفس را یک سو نهاده و موجبات وصل و رسیدن جان به حضرت جانان را فراهم می کند.

به تعبیر شمس تبریزی: «مصطفی می فرماید: «المومنون لایموتن بل ینقلون» پس نقل دیگر بود و مرگ دیگر بود. پس این سخن همچون آینه روشن است. اگر تو را ذوقی هست که مشتاق مرگ باشی بارک الله فیک. مبارکت باد ما را هم از دعا فراموش مکن و اگر چنین نوری و ذوقی نداری، پس تارک بکن و بجو. جهد کن که قرآن خبر می دهد که اگر بجویی چنین حالت بیابی پس بجوی : «فتمنو الموت ان کنتم صادقین(بقره- ۹۴ ص ۲۸ قرآن کریم)« شمس ،۱۳۴۹ ، ۱۰۲».

غزالی می گوید «عارف دائم مرگ را یاد کند چه موعد لقای دوست است و محب هرگز موعد دیدار دوست را فراموش نکند»« غزالی ،۱۳۸۶ ، ۱۲۶۰».

تعبیر ولادت ثانی نیز که ناظر بر تلقی عرفا از مرگ است نه تنها از مرگ چهره ای مخوف ترسیم نمی کند بلکه به ولادتی دلالت دارد که در نظام هستی و در ذره ذره موجودات ساری و جاری است و انسان نیز از آن مستثنی نیست. زندگانی آدمی با مرگ و ولادت پی در پی به تواتر و تداوم، بدون انقطاع جریان دارد و این خلع و لبس آن قدر سریع انجام می شود که این انعدام ادراک نمی شود.

درست مانند نوار یک فیلم که سرعت آنها مجموعه ای از تصاویر را بر پرده سینما می نشاند و بیننده بیش از یک تصویر را نمی بیند. چنین تولد و مرگی در تفسیر کریمه «کل شی هالک» (سوره قصص آیه ۸۸) آمده است. مرگ انسانها و از بین رفتن موجودات و آمد و شد فصول و سالهاست. این مرگ نیز در واقع ولادتی است که انسان را در مسیر کمالات تازه ای می اندازد که نیل به آن در عالم ملک برای وی ممکن نبود و همین حرکتها از عدم به هستی و از هستی به عدم سالک را به جهانی دیگر رهنمون می شود که غور در انتظار خلقت را به دنبال دارد.

مولانا نیز همین مفهوم را در مثنوی به این صورت به نظم کشیده است:

مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
جمله ی دیگر بمیرم از بشر — تا بر آرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک قربان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم

«مثنوی ،دفتر سوم ،۳۲۲».

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

بنابراین عارف هر لحظه به استقبال مرگ می شتابد تا هرچه زودتر از جایی به جایگاه رفیع تر و اعلی تر برسد و هر مرگی برای او سرآغاز حیاتی نوتر و تازه تر است. اینجا باز هم ردپای عشق را می توان یافت. عشقی که حرکتی مقدس را آغاز می کند و در نهایت سالک عاشق برای رسیدن به غایت آن عشق مرگی خود خواسته را برای نفس و امیال جسمانی اش رقم می زند و دوباره زندگی و حیات پاک را در آغوش می کشد و سپس به انتظار وادی نهایی که نتیجه اش وصال دوست است و بس می نشیند.

در تعالیم صوفیه و عرفا دسته بندی و تعاریف مختلفی از مرگ وجود دارد که ذکر همه آنها به درازا می انجامد. اما «مرگ ارادی» یا «مرگ قبل از مرگ» یا «مرگ اختیاری» و از این قبیل در بین آنها بسیار گفته و به آن تاکید شده است که می تواند برای سالک تمرینی باشد پر فایده . تا زمان تسلیم شدن در برابر مرگ اضطراری، دیگر نشانی از وحشت، اندوه به خاطر بر جای گذاشتن مال و عزیزان و چشم پوشی از حیات دنیوی بر جای نماند و با آغوش باز به دعوت دوست پاسخ دهند.

مولانا نیز بر کشیده همین مکتب عرفانی و اخلاقی و به کمال رساننده آن است. جای تعجب نیست که با خلاقانه ترین تعابیر به اکسپرسیونیستی ترین شیوه از مرگ تصاویر بدیع و نو بسازد.

واژه مرگ ۱۶۰ بار در غزلیات آمده و ۲۰ غزل با موضوعیت مرگ موجود است. که نشان از جهان بینی خاص او دارد. دیدگاه او نسبت به مرگ هرگز با اندوه و مرگ به معنای عدم و نابودی نقطه مشترک پیدا نمی کند. بلکه آن را «حیات ابد»-«شکرستان» و «عمر شکربسته» می خواند:

آن شکرستان مرا می کشد اندر شکر — ای که چنین مرگ را جان و دل من غلام
در غلط افکنده اند نام و نشان خلق را — عمر شکر بسته را مرگ نهادند نام
گر تو بدانی که مرگ دارد صد باغ و برگ — هست حیات ابد، جوییش از جان مدام

«مولوی ،۷۶، ۶۴۷ ».

نکته: ترکیب «عمر شکر بسته» برای مرگ یک تعبیر خلاقانه و بی سابقه است و خبر از زاویه دید متفاوت و بی بدیل مولانا نسبت به مسائل اساسی عالم دارد.

او دیگران را نیز به تغییر نگرش درباره این سرنوشت نهایی انسان دعوت می کند و با هنرمندی تمام در یک بیت «ایده تولد دوباره» را گوشزد می کند:

جنازه ام تو بینی مگو: فراق، فراق — مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
مرا به گور سپاری،مگو:وداع، وداع — که گور پرده جمعیت جنان باشد
فرو شدن چو بدیدی، برآمدن بنگر — غروب، شمس و قمر را چرا زیان باشد

«مولوی ،۸۷، ۵۳۲».

او رسیدن مرگ اضطراری را به صورت پند آمیزی به مخاطبش یاد آوری می کند:

خشمین بر آن کسی شو کز وی گزیر باشد — یا غیر خاک پایش کس دستگیر باشد
گیرم از او بگردی، شاه و امیر و فردی — ناچار مرگ روزی بر تو امیر باشد

«مولوی ،۷۶، ۳۴۱».

و از جهل عوام و غفلتشان بر مرگ با تاسف یاد می کند:

مرگ یک یک می برد و زهیبتش — عاقلان را رنگ و سیما می رود
گه به کیسه،گه به کاسه، عمر رفت — هر نفس از کیسه ما می رود
مرگ در ره ایستاده منتظر — خواجه بر عزم تماشا می رود
مرگ از خاطر به ما نزدیک تر — خاطر غافل کجا ها می رود

«مولوی ،۸۷، ۴۹۸».

او بارها خاطر نشان کرده که نه تنها از مرگ هراسی ندارد بلکه او را در مقابل خود حقیر و زبون می بیند و معتقد است که در معامله با مرگ این مرگ است که زیان کاره می شود.

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

مرگ اگر مرداست آید پیش من — تا کشم خوش در کنارش تنگ تنگ
من از او جانی برم بی رنگ و بو — او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ
«مولوی ، ۷۶، ۵۱۶».

زمرگ ما جهانی زنده گردد — ازیرا ما نه قربان حقیریم
سبو بدهیم و دریایی ستانیم — چرا ما از چنین سودی نفیریم
به جانی ما جهانی را بگیریم — به مرغی جبرئیلی را ببینیدیم
«مولوی،۷۶، ۵۸۶ ».

شرح این مبارزه و پیروزی اش را چنین بیان می کند:

رو به رو با مرگ کردم حرب ها — سست کردم تنگ هستی را تمام
تا که عین مرگ من خرم شدم — تا که بر زین بقا محکم شدم
«مولوی ،۸۷، ۶۲۶».

او با یاد مرگ هم عشق بازی می کند چرا که عبور از مرگ را با حلاوت دیدار دوست متقارن می بیند.

زمرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد — زهی خدا که کند مرگ را پیمبر عیش
«مولوی،۷۶،۵۰۰».

مرگ ما هست عروسی ابد — سر آن چیست؟ هوا .... احد
«مولوی ،۷۶، ۳۳۸».

چو جان تو می ستانی چو شکر است مردن — با تو زجان شیرین شیرین تر است مردن
«مولوی ،۷۶،۷۶۴».

از عشق تو جان بردن و از ما چو شکر مردن — زهر از کف تو خوردن، سرچشمه حیوانی
«مولوی ،۸۷، ۱۰۱۹».

حتی مرگ را به معنای ظاهری اش نادیده می گیرد و به آن باوری ندارد:

عاشقان بوالعجب نا کشته تر خود زنده تر — در جهان عشق باقی مرگ را حاشا چه کار
«مولوی ،۸۷،۴۲۵».

چه حدیث است؟ کجا مرگ بود عاشق را — این محال است که در چشمه حیوان میرم
«مولوی ،۸۷، ۶۰۲».

او این گفته حافظ که «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق» را تأیید می کند و می گوید که وقتی در دریای عشق که حیات باقی و جاودان است غرق لذت و جذبه دوست هستم محال است که دست مرگ به من برسد. اصلا نوید می دهد: عاشق به بی مرگی و جاودانگی می رسد.

برای همین است که عاشقان به مرگ ارادی دست می یازند. تا غول مرگ اضطراری را به بافته ای پرنیانی بدل کنند و به راحتی از آن عبور کنند:

دست کردی دلبرا در خون ما — جان ما زین دست خون آلود باد
دیگران از مرگ مهلت خواستند — عاشقان گویند نی نی زود باد
«مولوی ،۸۷، ۵۰۰».

«پیوستگی استوار غزل هایی که با موضوع مرگ سروده شده اند. نشان می دهد این سخنان شگفت و شیرین هرگز از سر تفنن و برای «شعر سازی» و «غزل پردازی» نبوده است. بلکه این گفتار آتشین از همه ی عناصر وجود او برخاسته اند و از عمق جان او برآمده است. انسجام معنایی و وحدت طولی این غزل ها، پیام دیگری را نیز باز می تابند و آن این است که یقین مسلم شاعر استوارتر از آن است که واژه های گوناگون قافیه در این غزل ها خیال او را به هر سو کشانند و مضامین مختلف و متفاوت بر شعر تحمیل کنند : «حسن لی- ۱۳۸۶».

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

نتیجه گیری

مولانا عشق را بی نهایت و روشنگر و در مقابل عقل را محدود و چون قدم برداشتن در تاریکی میداند، و در قسمت هایی عشق را کلی و عقل را جزیی از آن به شمار می آورد. و گوید ای سالک! اگر سالک بسته عشقی خلاصی مجوی و اگر کشته عشقی قصاص مجوی که عشق آتشی سوزان است و بحری بی پایان.

دغدغه های اصلی در شعر عرفانی مولانا جلال الدین، مانند: مرگ و پایان زندگی، بی ارزشی دنیا و تحقیر جهان مادی، عشق و توجه به نیاز های عمیق روح انسان و .... است. او برای عشق پایانی نمی شناسد. حتی برای درد و بی تابی جنون آور این عشق به دنبال درمان و چاره نمی گردد. بلکه به سان تشنگان هر لحظه پیاله ای دیگر از این شراب طلب می کند.

در تعالیم صوفیه و عرفا دسته بندی و تعاریف مختلفی از مرگ وجود دارد که ذکر همه آنها به درازا می انجامد. اما «مرگ ارادی» یا «مرگ قبل از مرگ» یا «مرگ اختیاری» و از این قبیل در بین آنها بسیار گفته و به آن تاکید شده است که می تواند برای سالک تمرینی باشد پر فایده . تا زمان تسلیم شدن در برابر مرگ اضطراری، دیگر نشانی از وحشت، اندوه به خاطر بر جای گذاشتن مال و عزیزان و چشم پوشی از حیات دنیوی بر جای نماند و با آغوش باز به دعوت دوست پاسخ دهند.

مولانا نیز بر کشیده همین مکتب عرفانی و اخلاقی و به کمال رساننده آن است. جای تعجب نیست که با خلاقانه ترین تعابیر از مرگ تصاویر بدیع و نو بسازد.

واژه مرگ ۱۶۰ بار در غزلیات آمده و ۲۰ غزل با موضوعیت مرگ موجود است. که نشان از جهان بینی خاص او دارد. دیدگاه او نسبت به مرگ هرگز با اندوه و مرگ به معنای عدم و نابودی نقطه مشترک پیدا نمی کند. بلکه آن را «حیات ابد»- «شکرستان» و «عمر شکربسته» می خواند:

در خصوص «عشق» حافظ برداشت ها و شرح های متفاوت و بعضاً متناقضی دیده می شود که می توان از میان آن ها به سه دیدگاه کلی اشاره نمود. نخست،کسانی که عشق حافظ را کاملا زمینی و آمیخته با مجاز می دانند، دوم ، آنهایی که بر این باورند که عشق او یک عشق آسمانی وکاملا عرفانی است و نهایتاً گروه سوم که عشق وی را عشقی دو بعدی می دانند که هم معشوق زمینی را دربر می گیرد و هم با بارقه های عشق معشوق ازلی همراه است.

حافظ در دیوانش تلاش داردتا مخاطبان را اطمینان دهد که عشق مجازی و انسانی نیز به مانند عشق الهی است. یعنی آنچه در خرابات می باشد با هر آنچه در عبادتگاه عارفان است، هیچ تفاوتی ندارد. چنانچه مسجد و کنشت هم هردو جلوه گاه یک معشوق بوده و همواره و در هر احوالی پرتوی از روی زیبای معشوق حقیقی است. اشکال در نوع عشق حقیقی و عشق مجازی در این است که نباید در عشق مادی متوقف شد. به عبارتی عشق انسانی را باید وسیله وصول به عشق الهی قرار داد. همین ارتباط و پیوند عشق انسانی با عشق الهی است که شعر خواجه را تا فراز آسمانها بالا می برد و البته این یک تصور عارفانه می باشد. عشق نزد حافظ به هرصورتی باشد، مایه کمال و بلند پروازی انسان است. زیرا آدمی را به معشوق او اتصال می دهد. پیوندی که عاشق از طریق عشق با معشوق حاصل می کند، آنچنانست که او را در سراسر کاینات و برتر از کاینات به پرواز در می آورد. اصولا در شعر حافظ بین انسان و خدا حد و حدودی نیست و « طفیل هستی عشقند آدمی و پری». عشق از ازل بوده و تا ابد سلسله جنبان رفتارهای بشر است.

مرگ در غزلیات حافظ به سه نوع قابل تقسیم است:

۱- مرگ عاشقانه که در آن عاشق مدعی است جان خود را فدای معشوق میکند یا اینکه در اثر رنجها و سختی های عشق گویی مرگ را تجربه کرد هاست.

۲- مرگ معمولی.

۳- مرگ عارفانه که قطع تعلقات، پیام اصلی آن است. از آنجاکه سخن گفتن دربارۀ مرگ دشوار است و نوعی ترس و ناآرامی را در مخاطب به وجود می آورد و همچنین چو ن مرگ ورای تجربه آگاهانۀ اکثر انسانهاست و به آسانی تبیین و تشریح نمیشود، حافظ نیز معمولاً از این سه نوع مرگ با صراحت سخن نمیگوید.

ISSN: 2538-3671
http://www.johi.ir

منابع و مراجع

- آریا، دکتر غلام علی، کلیاتی در مبانی عرفان وتصوف، انتشارات پایا، چاپ سوم ۱۳۸۱، ص۱۴۸.
- پور نامداریان، تقی، (۱۳۸۸)، در سایه آفتاب/شعر فارسی و ساخت شکنی در شعر مولانا، تهران: سخن.
- تفضلی، ابوالقاسم، (۱۳۷۵)، سماع درویشان در تربت مولانا، تهران: فاخته.
- سرمدی، مجید، (۱۳۸۴)، سی پاره عشق، تهران: سمیر.
- سپه سالار، فریدون ابن احمد، (۱۳۲۵) رساله در احوال مولانا، به کوشش سعید نفیسی، تهران: انتشارات کتاب خانه اقبال.
- شیمل، آنه ماری، (خرداد و تیر۱۳۶۹)، مولانا و استعاره های عشق، مترجم حسن لاهوتی، کیهان اندیشه، شماره ۳۰، ص۶۳-۹۴.
- دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، صفحه ی ۲۴۰، غزل۶۷، بیت ۱.
- دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، صفحه ی ۳۱۸، غزل۱۸۴، بیت ۳.
- مثنوی مولانا، نسخه ی نیکلسن، شرح استعلامی، ج ۳، بیت ۴۷۵۲.
- جعفری، محمد تقی، مولوی و جهان بینی ها در مکتب های شرق و غرب، موسسه انتشارات بعثت، چاپ سوم، صص ۴۵ و ۴۶.
- فرهنگ اصطلاحات عرفانی- دکتر سیّد جعفر سجّادی- کتابخانهٔ طهوری- پاییز ۹۱- ص ۵۸۳.
- مکتب حافظ- منوچهر مرتضوی- انتشارات ستوده- چاپ چهارم- ۱۳۸۴- ص ۳۷۶.
- معتمدی، مسعود،(۱۳۷۵) تلقی عرفا از مرگ، مجله کیهان اندیشه، فروردین و اردیبهشت، شماره ۶۵ .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی